



## راهنمای بلک ول برای جامعه‌شناسی فرهنگ

ویراستاران: مارک د. یاکوبس و نانسی وایس هانراهان

چاپ اول؛ ۲۰۰۵

ناشر: بلک ول، ۵۰۳ صفحه

ابوالفضل مسلمی

The Blackwell Companion to The Sociology of Culture. (2005). Mark D. Jacobs & Nancy Weiss Hanrahan (eds). Blackwell.

این کتاب شامل هفت بخش و ۲۸ فصل است. بخش یک شامل سه فصل می‌باشد و به «نظریه و روش» می‌پردازد. «مارگارت آرچر» در فصل یک این پرسش را مطرح می‌کند که علت دگرگونی یا بازتولید نظام‌های فرهنگی چیست؟ و اگر قرار باشد که ایده‌ی فرهنگ به مثابه «محرک اولیه» یا به عنوان یک پدیده‌ی ثانویه کنار گذاشته شود، پس چگونه می‌توان ماهیت علی فرهنگ را به درستی درک کرد؟ وی در پاسخ بیان می‌کند که کارکردگرایی ساختاری، مارکسیسم فرهنگی و بسیاری از نظریه‌های مربوط به فرهنگ، نظام‌های فرهنگی را با هم‌کنشی اجتماعی - فرهنگی تلفیق می‌نمایند. از این رو، نویسنده با فرض این که این نظریه‌ها به لحاظ تحلیلی متمایز هستند، توضیح می‌دهد که چگونه متغیرها در درون هر یک از آن‌ها و با توجه به شرایط فرهنگی متفاوت، هم‌کنشی دارند و از همین دیدگاه تبیین می‌کند که چرا اصلاحات و ضد اصلاحات در اروپای عصر رنسانس به جای این که به وحدت و اتفاق نظر بیانجامد به درگیری و نزاع فرقه‌ای منتهی شده است.

در فصل دوم، «آلبرت برگسن» در پاسخ به این پرسش‌ها که «رابطه میان فرهنگ و شناخت چیست؟» و «آیا فرهنگ چیزی بیرونی است که افراد آن را نهادینه می‌کنند؟» و «آیا شناخت بر فرهنگ مقدم است یا خیر؟» از ذات‌گرایی بنیادی دفاع می‌کند، یعنی این که ذهن یا مغز است که مولد فرهنگ می‌باشد. به نظر وی فرهنگ، مجموعه‌ای از چارچوب‌های کلی است که می‌توانند به طور نامتناهی ترکیب شوند،

در نظر می‌گیرد. «ورا زولبرگ» در **فصل هفت** تحول و دگرگونی اصول و قواعد زیباشناختی را در دوران مدرن و انحلال ظاهری آن را در دوره‌ی پست مدرن مدنظر قرار می‌دهد. «آنتونی هنیون» در **فصل ۸** به بررسی و مطالعه‌ی عادات و حالات عجیب و ظاهراً نامتعارف فرد آماتور می‌پردازد؛ نظیر کسی که عاشق موسیقی است و می‌داند که مکان هر سی‌دی در قفسه‌اش کجاست، اما سیستم بایگانی این فرد، مقولات عقلانی را نقض می‌کند. نویسنده با به چالش کشیدن مفهوم مورد نظر «بورديو» از ذوق به عنوان سیستم طبقه‌بندی‌ای که می‌تواند در شاخص‌های اجتماعی دیگر به کار رود، تلاش می‌کند تا ارتباطها، نشانه‌ها، مجموعه‌ها و ابژه‌هایی را تحلیل کند که ذوق به واسطه‌ی آن‌ها از همین صور خاص برخوردار می‌گردد.

**بخش سوم** دربردارنده‌ی **فصل چهار** است و توجه اصلی خود را به ساختار معنا و تحول سوپزکتیویته در زندگی روزمره معطوف می‌کند، یعنی چگونه ما در جریان کنش‌های متقابل و از طریق دستکاری ابژه‌های فرهنگی یا به واسطه‌ی فرآیندهای معناسازی، خودمان را می‌نگریم یا شکل می‌بخشیم؟ در **فصل نهم** «تیا دنورا» به بررسی این موضوع می‌پردازد که چگونه ما برای کندوکاو در حالات خودمان، آماده شدن و رفتن به سرکار، یادآوری کسانی که دوستشان داریم یا غیره، از موسیقی استفاده می‌کنیم. به نظر نویسنده، موسیقی یک ساختار نیست، بلکه منبعی برای عمل، آفرینش خود، حالات عاطفی، سبک‌ها، موقعیت‌ها و کنش‌های متقابل است. مدل نویسنده در باب عاملیت زیباشناختی، ایده‌ای را به دست می‌دهد که با این ایده‌ی رایج که موسیقی، «تحولات اجتماعی یا سبک‌های شناختی را انعکاس می‌دهد، از آن‌ها استقبال می‌نماید یا به لحاظ ساختاری مشابه آن‌ها می‌باشد» متفاوت است. نویسنده به نقش فرهنگ مادی در شکل‌گیری سوپزکتیویته نیز اشاره می‌کند. در **فصل دهم**، «دانیل توماس کوک» به همین مسئله‌ی فرهنگ مادی می‌پردازد و درباره‌ی جنبه‌ی «کالا بودن کودک» تحقیق می‌کند. کسانی که به تهیه‌ی فیلم‌های تبلیغاتی درباره‌ی کودکان اهتمام می‌ورزند، در واقع کودکان را به عنوان سوژه‌ی مصرف‌کننده تلقی می‌کنند و حتی قبل از این که کودک به دنیا بیاید، تمهیداتی برای آن در نظر می‌گیرند. پیامدها و استلزامات این عادت اجتماعی ظاهراً بی‌غرضانه گسترده و وسیع است. کوک استدلال می‌کند که همین جنبه (یعنی کالا بودن کودک)، مصرف را در جریان زندگی بنیان می‌نهد و فرهنگ مصرفی‌ای را به دنبال می‌آورد که صرفاً نمونه‌های کم‌بیش سامان یافته از خرید و فروش نیست. در **فصل ۱۱**، «آندرا پرس» و «بروس ویلیامز» تلاش می‌کنند به این پرسش پاسخ دهند که اگر اقدامات ما به اینجا و اکنون محدود می‌شد و برای نسل‌های آینده قابل دسترسی نمی‌بود، چه اتفاقی رخ می‌داد؟ در **فصل ۱۲**، «ماریا کفالاس» به بررسی شیوه‌هایی می‌پردازد که مادران

همان‌طور که یک گرامر زایشی، قواعدی را برای چارچوب‌های زبانی مشخص می‌کند، اما در عین حال، تغییرات بی‌نهایتی را در زبان مجاز می‌شمرد. وی با بکار بردن این تحلیل در مورد هنر استدلال می‌کند که تغییر سبک شناختی، نتیجه‌ی اجتماعی شدن هنرمندان در سنت‌های زیباشناختی نیست، بلکه محصول قوه‌ی هنری‌ای است که ما را قادر می‌سازد تا شمار نامتناهی‌ای از ساختارهای هنری منحصر به فرد را از روی مجموعه‌ی متناهی‌ای از اصول و قواعد ایجاد نماییم.

«تانسوی وایس هانراهان» در **فصل سوم** این مطلب را بیان می‌کند که تفاوت فرهنگی همواره به عنوان نقدی بر «مقولات کل‌گرایانه»‌ای نظیر سوژه‌ی انسانی یا فرد مستقل به کار گرفته می‌شود و گویای ماهیت جنسیتی و نژادی قلمرو عمومی است. علاوه بر این، از آنجایی که تفاوت‌های فرهنگی در قشربندی اجتماعی لحاظ می‌شوند، مبانی متعددی را برای آن فراهم می‌آورند. اما در اینجا پارادوکسی نمایان می‌شود: این که تصور نماییم تفاوت، موقتی و گذرا است، باعث برچیده شدن نظام‌های فرهنگی نمی‌شود، بلکه آن‌ها را به وجود می‌آورد. نویسنده مدلی از جنسیت را به عنوان یک نظام فرهنگی ارائه می‌دهد که تفاوت به لحاظ زمانی در آن نمایان می‌شود. بعد زمانی این مدل، امکان وجود تفاوت‌ها را بدان گونه که در طی زمان نمایان می‌شوند، میسر می‌سازد؛ اما از نظام‌مندی آن‌ها چشم‌پوشی نمی‌کند. توصیف تفاوت فرهنگی به عنوان یک راهبرد سیاسی و امکان موفقیت آن براساس همین مدل ارزیابی می‌شود.

**بخش دوم** به نظام‌های فرهنگی اختصاص دارد و فهم جدیدی از آن‌ها ارائه می‌دهد. این بخش دارای پنج فصل می‌باشد. «کارین کتینا» در **فصل چهار** استدلال می‌کند که صور فرهنگی پژوهش برای بررسی فرآیندهای شناخت ضروری هستند. به نظر وی «فرهنگ شناخت» به عنوان فرهنگ عمومی، به جامعه‌ی صنعتی تعلق دارد و ساختارها، سیاست‌های شناخت، فرآیندها و اصولی را که وضعیت‌های شناخت را بنیاد می‌نهند، توصیف می‌نماید. «رونالد یاکوبس» در **فصل پنجم** بر این عقیده است که تمرکز بر منافع عمومی و رسانه‌های خبری بی‌طرف در تحقیقات جامعه‌شناختی باعث نادیده گرفتن گونه‌های دیگری از گفت‌وگو رسانه‌ای می‌شود که پیامدهای مهمی برای جامعه مدنی دارد. وی استدلال می‌کند که رسانه‌های گوناگون به ایجاد یک زبان غنی از گفت‌وگو مدنی یاری می‌رسانند. پژوهش وی در مورد انعکاس رسانه‌های گروهی آفریقایی - آمریکایی نشان می‌دهد که چگونه یک رسانه‌ی خاص که دارای مخاطبان خاص خود است، می‌تواند محرک مشارکت مدنی باشد. پرسش «ریس ویلیامز» در **فصل شش** این است که: چگونه می‌توان بهترین توصیف را از دین به عنوان یک نظام فرهنگی ارائه کرد؟ آیا خود دین ما را به یک رویکرد ساختاری رهنمون می‌کند یا یک رویکرد عاملیت محور؟ وی دین را به عنوان یک منبع فرهنگی

برخلاف نوجوانان آمریکایی در قبال تاریخ خود احساس مسئولیت بیشتری می‌نمایند؟ نویسندگان در مقایسه با نظریه‌هایی که تاریخ و خاطره‌ی جمعی را به عنوان صور ایدئولوژیکی توضیح می‌دهند، نظریه‌ی دیگری را مطرح می‌کنند و بر اهمیت فرهنگ به عنوان یک ویژگی یا جهان‌بینی‌ای که شیوه‌ی اندیشه‌ی افراد را درباره‌ی رابطه‌ی خودشان با گذشته و آینده مشخص می‌کند، تأکید می‌ورزند. در **فصل ۱۷**، «جان مارونتات» ماهیت متغیر عملکردهای موزه‌ها را تحلیل می‌کند، از این جهت که این نهادها دچار تغییر گشته‌اند و جایگاه قبلی خود را به عنوان مرجع فرهنگی از دست داده‌اند و به محل مذاکره میان متخصصان موزه، سرمایه‌گذاران و غیره تبدیل شده‌اند. در **فصل ۱۸**، «آنالیزا توتا» در تحلیل خود از یادبود و خاطره‌ی جمعی از قتل عام ۱۹۸۰ بولونیا و بمب‌گذاری میلان در سال ۱۹۶۹، این پرسش را مطرح می‌کند که چگونه می‌توانیم ترور را به یاد آوریم و چگونه می‌توانیم آن را فراموش نماییم. «رابین واگنر پیسی فی سی» در **فصل ۱۹** می‌گوید که با توجه به تغییرات گسترده که در جهان اتفاق می‌افتد و با توجه به دیدگاه‌های گوناگونی که وجود دارد و با توجه به این که ما همواره به اطلاعات فوری و ضروری نیاز داریم، فرد مشاهده‌گری که بتواند این رویدادها را ضبط نموده و انتقال دهد، نقش مهمی را در معقول نمودن دنیایی که زندگی می‌کنیم ایفا می‌کند. اما مکان این مشاهده‌گر از لحاظ زمانی و مکانی، مشکلاتی را ایجاد می‌کند. تمام شاهدان در درون و بیرون یک حادثه فعالیت می‌کنند، به یکباره در آن حادثه درگیر می‌شوند و از حدود و الزامات آن رها می‌گردند. نویسنده در پی آن است که روشن نماید این امر برای استقلال مشاهده‌گر چه معنایی دارد و چگونه عمل مشاهده‌گر را چارچوب‌بندی می‌نماید.

**بخش ششم**، چهار فصل دارد و به فرهنگ نهادها می‌پردازد. «مگالی لارسون» در **فصل ۲۰**، حرفه و شغل را به عنوان فرهنگی در نظر می‌گیرد که براساس مهارت و تسلط بر حوزه‌ای از شناخت و تعهد به ارائه‌ی خدمات، به نظم در آمده است و خود نیز نظم را ایجاد می‌کند. «سوزان سیلی» در **فصل ۲۱**، به این مسئله می‌پردازد که ما در زندگی روزمره همواره با قانون مواجه می‌شویم. وی از طریق تبیین‌هایی که از نحوه‌ی تعریف و واکنش مردم به مسائلی که در زندگی روزمره با آن‌ها مواجه می‌شوند ارائه می‌دهد، به تحلیل تجربه و فهم افراد از قانون می‌پردازد. به نظر نویسنده، پیچیدگی تبیین‌های متضاد و تجربه‌های متناقض واقعاً منجر به تقویت قانون به عنوان ساختار کنش اجتماعی می‌شود. «جان مور» در **فصل ۲۲** این نکته را خاطر نشان می‌سازد که چرخش فرهنگی در تحلیل رفاه به شدت تحت تأثیر فمینیست‌هایی بوده است که مقولات تحلیل را با آشکار نمودن ویژگی و معنای جنسیتی به پرسش می‌گیرند. اما آیا قربانی کردن سنجش ابژکتیو به خاطر تحلیل مفهومی ضروری است؟ نویسنده

بیه و فقیر سعی می‌کنند تا به تجربه‌های خودشان معنا ببخشند. زنانی که در بررسی و مطالعه‌ی وی مشارکت داشته‌اند، به جای این که از کمبود فرصت‌ها، فقر و یاس سخن به میان آورند، «مادری» را به عنوان راهی برای کنترل بی‌نظمی‌ای تلقی می‌کنند که در زندگی فقیرانه‌ی شهری جریان دارد و همچنین آن را به عنوان انگیزه‌ای برای پیشرفت مثبت از جمله تحصیل و شغل ارزیابی می‌نمایند.

**بخش چهارم**، سه فصل دارد و از لحاظ جامعه‌شناسی فرهنگی، جامعه‌شناسی سیاسی و جامعه‌شناسی جنبش‌های اجتماعی به بحث درباره‌ی هویت و تفاوت می‌پردازد. به عنوان مثال این پرسش مطرح می‌شود که آیا بیان تفاوت به معنای گسست از صور گسترده‌تر انسجام است؟ «دیوید هال» و «فرانک ویر» در **فصل ۱۳**، بر اهمیت یک تحلیل طبقاتی که بتواند فرهنگ را تبیین نماید، تأکید می‌کنند. تحقیق آن‌ها نشان می‌دهد که افراد غالباً در موقعیت‌های طبقاتی ناهمگون و غالباً متضاد زندگی می‌کنند. فقدان تشخیص این پیچیدگی می‌تواند باعث ایجاد مشکلاتی در بررسی آماری فرهنگ طبقاتی گردد. «میشل دیلون» در **فصل ۱۴**، این دیدگاه تنگ‌نظرانه را به چالش می‌کشد که تأیید تفاوت هویتی باعث تضعیف تاریخ فرهنگی مشترک می‌شود و این که تفاوت به نحوی با اشتراک ناسازگار است. وی این مسئله را بررسی می‌کند که چگونه دگرباشان جنسی کاتولیک تلاش می‌کنند تا هویت‌های جنسی خودشان را با آموزه‌های کلیسا سازگار نمایند و نه این که میان کاتولیک بودن یا دگرباش بودن یکی را انتخاب کنند. تحقیق وی نشان می‌دهد که سنت‌ها، شاخه‌های متعددی دارند که می‌توانند تفاوت‌های خاص را آشکار سازند، میان آن‌ها پیوند برقرار نمایند و تأیید تفاوت را در یک سنت فرهنگی ممکن سازند. «اورلیو لی» در **فصل ۱۵**، رویکرد رادیکال‌تری را نسبت به مسئله‌ی تفاوت هویتی اتخاذ می‌کند و براساس همین رویکرد می‌گوید نژاد یک ابژه ساخته و پرداخته شده و یک ابژه فرهنگی است و نه یک ویژگی ثابت نظام‌های اجتماعی و هویت فردی. به نظر وی اگر بپذیریم که نژاد، مؤلفه‌ی ذاتی افراد یا گروه‌های خاص نیست، بلکه منطبق اجتماعی - فرهنگی‌ای است که مقولات و معانی نژادی را بر افراد تحمیل می‌کند، آیا استفاده از مقولات نژادی به منظور بیان ادعاهای سیاسی معنادار است؟ آیا ما برای جبران بی‌عدالتی‌های اجتماعی و نژادی به مقولات نژادی نیاز داریم؟ آیا با انجام چنین کاری دقیقاً همان منطقی را که مورد نقد قرار می‌گیرد، بازتولید نمی‌نماییم؟ لی استدلال می‌کند که کنار گذاشتن تفکر نژادگرایانه، شرط هنجاری اساسی برای رهایی اجتماعی از تضاد نژادی می‌باشد.

**بخش پنجم**، چهار فصل دارد و به خاطره‌ی جمعی و تغییر فرهنگی توجه دارد. «باری اشوارتس»، «کارویا فوکوکا» و «شیکو تاکیتا ایشی» در **فصل ۱۶** این پرسش را مطرح می‌کنند که چرا نوجوانان ژاپنی





مربوط به هنر و علم فی نفسه طرحی برای عمل و کنش سیاسی نیستند، اما می‌توانند امکاناتی را برای حوزه‌ی وسیع آزادی عمومی بگشایند و شیوه‌ی جدیدی از هم‌کنشی را ارائه دهند که می‌تواند نتایج گسترده‌ای را برای ایجاد دموکراسی به همراه داشته باشد. «نانسی فریسر» در فصل ۲۸، استدلال می‌کند که مسائل مربوط به بی‌عدالتی اجتماعی باید از طریق بررسی دوگانه‌ای تحلیل شود که به ما اجازه می‌دهد تا تلفیق صور فرهنگی و اقتصادی «وابستگی» را مشاهده نماییم. اما شرایط فرهنگی مناسب کدامند؟ نویسنده به جای فهم صور فرهنگی بی‌عدالتی از طریق مقولات هویت و تفاوت پیشنهاد می‌کند که ما این مسئله را یک مسئله‌ی مربوط به منزلت اجتماعی، مسئله‌ی وابستگی (به معنای محروم شدن از مشارکت به عنوان فردی که در زندگی اجتماعی از جایگاه یکسانی برخوردار است) در نظر بگیریم. این نگاه به نحو مؤثری بی‌عدالتی فرهنگی را به مسئله‌ی «برابری در کنش متقابل» پیوند می‌دهد و اظهار می‌کند که راه‌حل‌ها را باید در درون نهادهای اجتماعی و نه در تصاویر پوزیتیو از گروه‌های هویتی جست.

### ارزیابی:

به طور خلاصه می‌توان گفت از آنجایی که این کتاب به مفاهیمی نظیر ساختار، عاملیت، ذات‌گرایی، ساختارگرایی، سیستم و تفاوت در عرصه‌ی فرهنگ می‌پردازد، مجموعه‌ی متنوعی را درباره‌ی جامعه‌شناسی فرهنگ ارائه می‌دهد. اما این مفاهیم، تمام مفاهیم مورد بحث در این حوزه را دربر نمی‌گیرند و همان‌طور که گردآورندگان این کتاب اذعان می‌کنند، خود این مفاهیم نشان‌دهنده‌ی بحران در این حوزه‌ی جامعه‌شناسی و نیز گویای افول اقتدار سنت‌های جامعه‌شناسی می‌باشد.

نشان می‌دهد که مدل‌های صوری تحلیل به مانند تلسکوپی که توانایی دیدن ما را افزایش می‌دهد، فهم ما را از ساختار اجتماعی مقولات رفاه و گفتمان آن غنی می‌بخشد. «مارک یاکوبس» در فصل ۲۳ به رابطه‌ی میان شایعه و فرهنگ روزمره می‌پردازد.

**بخش نهایی و هفتم** دارای پنج فصل است و سودمندی رویکرد فرهنگی را در مواجهه با مسائل شهروندی و دموکراسی نشان می‌دهد. «پل لیچمن» در فصل ۲۴، این نکته را مطرح می‌کند که این واقعیت کاملاً آشکار است که هر چقدر افراد بیشتری در انجمن‌های داوطلبانه شرکت نمایند، دموکراسی قوی‌تر خواهد بود. اما آیا گروه‌های مدنی موجود از امکانات خود بهره‌برداری کاملی را انجام می‌دهند؟ نویسنده به تحلیل رفتارهای مدنی دو گروه محلی می‌پردازد و درمی‌یابد که نحوه‌ی عضویت آن‌ها و فهم آن‌ها در رابطه با جهان، امکانات کاملاً متفاوتی را برای گفتگو فراهم می‌کند. «جان اوانز» در فصل ۲۵ با این پرسش که درباره‌ی مهندسی ژنتیک و شبیه‌سازی چه باید گفت، ادعا می‌کند که در حال حاضر در قلمرو عمومی، گفتمان مربوط به اهدافی که «باید» پیگیری نماییم، حذف شده است. نویسنده با پیوند دادن این تحول تاریخی به طرد گفتمان دینی از قلمرو عمومی استدلال می‌کند که برای غنی بخشیدن به مباحثی که در مورد اخلاق زیستی صورت می‌گیرد، نیاز داریم که گفتمان دینی به شیوه‌ای استفاده نماییم که با آرمان‌های دموکراتیک سازگار باشند. «دینا کرین» در فصل ۲۶، این پرسش را مطرح می‌کند که پیامدهای جهانی شدن اقتصاد در ظهور نظام دموکراسی چیست؟ وی تفسیر هژمونیک (که فرآیندهای جهانی شدن را تحت تسلط شرکت‌های چندملیتی و در راستای خدمت به نخبگان اقتصادی می‌داند) را با تفسیر جامعه مدنی مقایسه می‌کند. «جفری گلدفارب» در فصل ۲۷، نقش محوری فرهنگ مستقل را در تغییرات سیاسی بررسی می‌کند. به نظر نویسنده، ارزش‌ها و مباحث